



۲۰۱۷/۰۶/۲۹

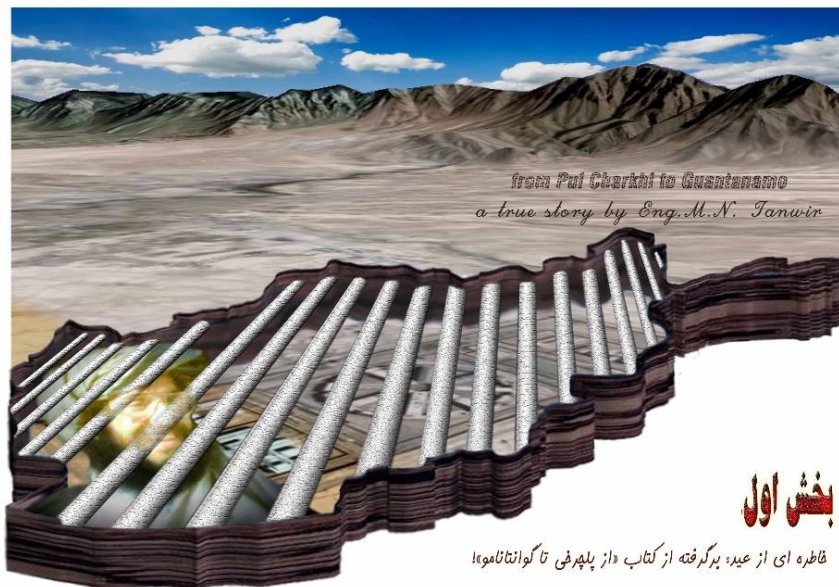


محمد نذیر تنویر

## خاطره ای از عید:

زمان و محل واقعه: سرطان ۱۳۶۱ هجری شمسی، زندان پلچرخی

بخش اول



خاطره ای از زندان با جمع دیگر، که صرف از برای «آزاد زیستن» و «آزاد اندیشیدن» در پشت میله های زندان افتیده اند. خاطراتی که، روز ها و شب های طاقت فرسای آنجا را، در ذهن به تصویر می کشاند، و توان فراموش ساختن اش را سلب می دارد. بلی! سلب می دارد، چونکه این وقایع پر مشقت، در همه سلول های بدنام نقش بسته اند. اینکه چنین خاطرات روزی به روی کاغذ به تحریر خواهد آمد و یا خیر، اما به یقین که از سینه ای بر سینه ای به شکل حماسه و داستان انتقال خواهد یافت.

با گذر روزهای نخستین سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، طبیعت در جشن هستی و حیات دوباره اش در سرور و مستی بسر می برد. از دشت و دمن تا کوهساران همه در شکل گیری و تجلی حکمت خلقت شان، آثار لطافت و عظمت پروردگار شان را به تمثیل می کشند.

## اما اینجا، در زندان چه خبریست؟

گویی اصلاً بهار نیامده و یا وجود نداشته است.

مگر اینجا از خود طبیعت خاص خودش را دارد؟

مگر اینجا همه به ثمر رسیده‌ها نیستند که در اوج تجلی خلقت شان اند؟

اگر چنین است، پس چرا اینها بسوی نیستی کشانیده می‌شوند؟

چرا بستن و کشتن چنین ساده و آسان شده است؟

**آیا فراموش شده که اینها هم از خود خالق دارند؟**

بلی! ضمن اینکه فراموش شده است؛ در نهاد با چنین اصلی در تضادند. زمانی که اصل اعتقادی شان بر مبنای خلقت «خود به خودی» بنا یافته باشد، و ضوابط نیز در میان نباشد، بدون شک که با «دست باز» در صدد از بین بردن «خلق الله» می‌شتابند و بر آن مباحات ورزیده و بخود می‌بالند. اما آنچه اینجا هویداست، درد و الم و رنجی ست که باهم گره خورده‌اند و این گره‌ها آهسته آهسته پیوند های مشترکی را شکل داده است. بلی! پیوند مشترک.

این وجه مشترک که عزم و اراده همگان را بلند برده، به همگان روحیه زندگی کردن را می‌دهد.

روحیه ای که آهسته آهسته جان می‌گیرد و تمثیلی از بهار را به تصویر می‌کشاند.

بهاری که هر لحظه اش دستخوش ناملايمات حوادث قرار دارد.

حوادثی که «انسان نماها» از برای هوای نفس و بقای قدرت شان آنرا پدید می‌آورند و اما بازهم، بهار با آن همه ناملايمات می‌خواهد خود را نمایان کند و زمزمه هایش را سر کشد و فریاد زندگانه:

**بلی! ما هم از خود خالق داریم!**

من که تازه دوره های بعدی زجر و شکنجه را پشت سر گذراننده و شاهد بهبود معجزه آسای زخم هایم بودم.

زخم های عمیق و کشنده، که در عدم طبیب و دارو در بین «قفس زندان» دوباره جان می‌گرفت و بر ظالمان فریاد سر می‌داد که:

**بلی! ما هم از خود خالق داریم!**

وجود ضعیف و ناتوانم، در حالی که جز لاشه ای بیش نبود، بار دیگر به یاد می‌آورد که چگونه در کنار یکی از دهلیز های شفاخانه بلاک دوم پلچرخی افتیده، و کسی حاضر به دادن حتی یک «قرص دارو» برایش نمی‌باشد؛

به یاد می‌آورد، فریاد سر کشیده سرطبیب زندان رفیق «غیرتمل» را که حنجره پاره می‌کرد:

«ما تشنه خون اینها هستیم، و اینها توقع تداوی را از ما دارند!؟»

این تنی ناتوان، این را نیز به یاد می آورد که چگونه دوباره آهسته آهسته جان می گرفت و بر زخم هایش مرحم می رسید و دوباره حیات می یافت.

**بلی! به یقین که این وجود هم از خود خالق دارد!**

خالقی که نه تنها بر زخم ها مرحم می گذارد، بلکه این دنیای کوچک «پشت میله ها» را نیز از برایش جهان بزرگ در شناخت «انسان بودن» و «انسان زیستن» می گرداند. شناختی که همه لذایذ مادی را، یکسره به باد فراموشی می گذاشت، و دیگر اصلاً جهان ماحول برایش ناآشنا جلوه می کرد.

بلی! با چنین روحیه، احساسی در وجودم جان می گرفت که گویا من زاده این دنیای کوچک ام؛

در اینجا آهسته آهسته بزرگ می شوم و آنچه را از بیرون با خود داشتم، به باد فراموشی می سپارم. دنیای من یک اطاق سرد سمندی، و منزلت یک دوشک نازک کم عرض که گاهی هم نمی شد با پشت بر آن خوابید.

آیا آسمان بی ستون کم کم در حال فراموشی می رفت؟

هرگز!

اما آسمان من دارای ستون های آهنین است. ستون هایی که، هر قدر می خواهم خود را به آن نزدیک سازم تا اگر شود آسمان را از لابلای آن، آنجانی که هست، ببینم اما باز هم در چند متری ام ستون و ستون های دیگر...

با گذشت زمان هر قدر که زخم هایم بهبود حاصل می کرد، بیشتر متوجه دنیای کوچکم می شدم.

دنیای که بیش از یک قفس کوچک نیست. رفته رفته درین قفس خو می گیرم و چنان تصور به ذهنم شکل می یابد که **من زاده این دنیای کوچکم، و از ماحول چیزی را ندیده و نمی شناسم.**

شاید چنین نباشد!؟

زیرا حالا دارای دید بهتر و فهم بهتر از آنچه در بیرون از قفس بود، دارم، و شاید هم در خواب و خیال...

نه، نه، این نه خواب است و نه خیال! زیرا هر خواب و خیال را ناتوانی و پژمردگی در کار باشد، در حالی که من در اوج زخم ها و ناتوانایی جسمی، شاد و سرحالم.

بلی! دیروز اگر آزاد بودم می جستم، مستی می کردم، می سرودم می سرائیدم و لذت می بردم از آنچه خالقم در اختیارم گذاشته بود؛ امروز نمی توانم بجستم، مستی کنم، سرود بسرایم و لذت از آنچه را که در طبیعت است، بردارم، و در یک دنیای کوچک قفس، محصور مانده ام.

اما چرا باز هم، از درون آرام و شادم، و چرا دلگیر و افسرده نمی شوم؟

چرا این دل کوچکی که، دنیای بزرگش را از او گرفته اند، تنگ نیست؟

آیا واقعاً هر آنچه از دنیای آزاد بود به یکبارگی از خاطرش رخت بسته است؟

آیا دیگر نمی توان دوباره زیبایی ها را دید؟

به یقین که من همه را می بینم. بهتر از آنچه که شاید از تصور به دور، و در ذهن نگنجد.

اگر جسم زخمی و ناتوانم در دنیای کوچک قفس محصور بود، روانم شاد و آرام است. **بدون شک که قفسم تنگ و خیلی تنگ تر از آنچه است که در معیار های انسانی تعیین شده است**، اما دیدم فراخ تر از آنچه شده که بود. پاهایم دوباره استوارتر، و قلبم مطمئن تر می گشت. من حتی فامیلم را نیز از خود دور احساس نمی کردم. دنیایم دیگر کوچک نیست و هر لحظه که چشمم به خواب می رود خود را در طبیعت بزرگ و بزرگتر از آن طبیعتی که می شناختم احساس می نمایم. از زیبایی هایش لذت برده و از پیام هایش آمادگی قبلی را می گرفتم. این دیگر برایم یک رویا و تخیل نبود!

زیبایی های طبیعت، جسمم را مداوا- و روانم را شاد می کرد. چنان شادی ای که آفریننده عشق و محبت بوده و آهسته آهسته عزم و اعتقادم را راسخ و قویتر می ساخت.

این دیگر چیزی نبود که من تنها احساسش را می کردم. آرامش روحی، لذت از زندگی و عشق به عقیده؛ حتی حسادت دشمن را نیز روز به روز بالا می برد. آنها در حالی که از همه آزادی های مادی برخوردار بودند و شبها و روزهای شان، با عیش و عشرت و پایکوبی سپری می گشت اما باز هم، جهان خود را تنگ و تنگ تر احساس می نمودند. این احساس دشمن زمانی به بغض و غضب تبدیل می گشت؛ که چند زندانی «دست و پا بسته» را در کنج قفس، شاد و آرام می یافتند. دشمن حسود که تاب دیدن شکیبائی چند مظلوم دربند را نیز نداشت، ناجوانمردانه در صدد توطئه های جدید و جدیدتری می برآمدند و همیشه در کمین و بهانه جویی ها بودند. این درست زمانی ست که در زندان پلچرخی واقع ای در سوم جوزا رخ داد. دشمن آن را بهانه ای برای خود قرار داده و دور دوباره شکنجه و اذیت را با وحشی ترین نوع آن که حتی حیوانات درنده از آن شرم می دارند دوباره عملی ساختند. این دوره زیر عنوان **«قیام پشت میله»** در بحث جداگانه به یاری ایزد متعال زیر تحریر خواهد آمد.

و اما بعد از این قیام، دور بعدی شکنجه ها به نوع خیلی خشن و خارج از مرز های «حتی حیوانی» عاید حال ما گشت. من که به اثر اصابت میله های آهنین بر سرم، تمامی حواس و فکرم را از دست داده بودم، آهسته آهسته و بطور معجزه آسا دوباره ماحولم را شناسایی کرده و چهره های هم اطاقی هایم برایم قابل تشخیص می شد. اینکه چه مدت درین وضع سپری شده بود برایم معلوم نبود، اما اکنون صحبت از رسیدن ماه مبارک رمضان می رفت، ماهی که در زندان هر لحظه اش روزه بود، و اصلاً چیزی برای خوردن پیدا نمی شد.

من در این زمان در بلاک سوم پلچرخی در یکی از وینگ (شاخه) هائی که در جهت دروازه عمومی قرار داشت در منزل پایانی با سیصد و پنجاه زندانی دیگر انتقال یافتم.

ضلع های «حلقه بیرونی» بلاک سوم؛ که وصل کننده وینگ های عمودی بودند، به نام اطاق های عمومی و یا قفسچه یاد می شدند. این قفسچه ها که در اصل برای بیست و پنج نفر طراحی شده و دارای چهار تشناب بودند. اما حالا در آن سیصد و پنجاه زندانی را جا داده که دو تشناب آن فعال می باشد. یعنی هر زندانی در بیست و چهار ساعت فقط چهار دقیقه وقت داشت تا از تشناب استفاده برد.

روحیه وحدت در بین زندان، فضای همکاری را در میان زندانیان چنان بالا برده بود که با برنامه ریزی های دقیق و مؤثر در فضای «اخوت اسلامی»، روند شکنجه های سیستماتیک را به روند حیات عادی شکل داده بود. اما در عمل کاری ساده ای به نظر نمی رسید که با توفیق و مدد الهی و حاکمیت بر نفس، زمینه های آن مهیا شده بود. باید

آنقدر غذا و آب گرفته می شد که جسم آنرا جذب می داشت در غیر آن، جنجالی برپا می گردید که زیان های روانی اش بیشتر از فشار های جسمی آن می بود. یک تعدادی توانسته بودند خود را با شرایط سازگار ساخته و از غذاهای تهیه شده کمتر استفاده برده و زیادتر اوقات را تنها با نان و چای اکتفا نمایند. شاید در گفتار خیلی ساده جلوه کند، اما هفته ها و ماه ها با تن های پُر از زخم و با آن غذای محدود، محال بود تا وضع جسمی را در سطح صحتی آن حفظ داشت، آن هم در هوای آلوده از کثرت جمیعت. واقعاً که آلودگی هوای اطاق در درازمدت، خود زهر کشنده ای برای صحت یک زنده جان بود. به یقین که اگر گلدان گلی در آن فضا گذاشته می شد، بدون شک در فرصت کوتاهی، پژمرده و از بین می رفت. این یک واقعیت عینی آن محل بود اما از اینکه با ما چه می گذشت خارج از تصور عقلی بود.

ما ضمن آرامش روحی، شاهد بهبود وضع جسمی خویش نیز بودیم. اینکه چه نیرویی، از زخم ها پرستاری می کرد، نقطه عطفی ست در حیات معنوی انسان ها. در طبابت شاید تصورش هم ناپیدا باشد که شخصی با تن پُر از مرمی سالیان متمادی را در بین سلول های زندان سپری نماید.

بلی! وی **عبدالمنان** از باشندگان ولایت کندهار بود که چند سال از اظهار موجودیت مرمی در پایش ابا ورزیده بود. زیرا افشای آن، خود مجوزی از برای اعدامش می گردید. سه سال و شاید سال های بعدی نیز... با آن مرمی ها، شبها و روزها را با متانت سپری کردن کاری نیست که در عقل بگنجد.

اما طرف مقابل از چنین وضعی لذت می برد و از اینکه اکثر زندانیان زخم های ناشی از شکنجه بر تن داشتند متوجه این قضیه نمی شدند. زندانبانان گاه و بیگاه خود و یا با هیأتی از شورای انقلابی به اطراف قفسچه ها دور می زدند تا شاهد نتایج برنامه های ظلم شان باشند.

دشمن با آن همه قسی القلبی و بی رحمی باز هم با توطئه های نهایت بزدلانه روی می آوردند تا اگر بتوانند زندانیان را از طریق غذا نیز شکنجه نمایند. عموماً زندانیان تازه وارد دستخوش این توطئه های شان می گردیدند، اما خوشبختانه کسانی بودند که قبلاً، از نصایح زندانیان با سابقه مستفید می گشتند. به همین دلیل «قروانه» در بین زندانیان یک اصطلاح مثبت نبود در حالی که خوردن و خوابیدن یگانه مصروفیت زندانیان بود.

«قروانه» عبارت از یک سطل مسی بود که غذای ده زندانی را در آن می ریختند و هر دو زندانی جهت صرف غذا از یک بشقاب چقر مسی استفاده می بردند. دو بار قروانه و یک قرص نان سیلو، استحقاق روزانه زندانیان را تشکیل می داد که همراه با «باشی اطاق»، آنرا از صحن حویلی محبس به اطاق انتقال می دادند. یکی از برنامه های اصلی خاد و خادیسث ها شکنجه های سیستماتیک و یا دوامدار بود که در تضعیف روحیه یک تعداد نیز مؤثر تمام شده بود. اما تعدادی با جیره بندی نان خشک و چای در وقفه های مختلف توانسته بودند تا یک راه حل مناسب و آبرومند برایشان پیدا کنند. اما حالا؟

حالا که **ماه مبارک رمضان** در شرف رسیدن است، نمی شد تا در وقفه های کوتاه غذا را صرف کرد، و از طرفی هم حادثات دلخراش (محدود بودن تشناب ها) حس اعتماد و علاقه مندی به قروانه را نیز بکلی نزد زندانیان از بین برده بود.

حال که رمضان رسیده است، باید با همان نان و چای قناعت کرد. اما چطور؟

**\*\* \* \*\***

**توجه:**

از این طریق به اطلاع تمامی دوستان و علاقمندان صفحاتم رسانیده می شود که تعزیرات مدعیان «آزادی بیان» بر صفحات بنده تهنوز هم به شدت ادامه دارد!